

برخی اندیشه ها و دریافت ها درباره

# آدمی و مرگی

I

در عصر ماکه نیست شناسی در فرود پخته ها، در نهان رین ها، در رسته های آسیدر پیونکلیشک راز زندگی و رمز وراثت را مهبوبد می باید، بعضی فلسفی و تجربیدی، بدین آزمایش آزمایشگاهی در باره مرگ شاید ساده لوحانه بنظر آید. ولی چنین نیست. اندیشه ها و دریافت های فلسفی عرصه ویژه خود را مالکند: عرصه مصمم هائی که در آن ریاضی اندیشه با پرتوهای گریزان احساس انسانی درمی آمیزد و از آن نواشی برمیخیزد که گاه شگفتی است.

موضوع این نوشته باندازه خود انسان و داستان زوال او، کهن است. درباره این موضوع سخنان ژرف و نفی از جانب پهلوان، شاعران، نرزانگان، مراثیان، صوفیان، دانشمندان، واهلطان، سازمندان و فرماندهان بسیار و بسیار گفته شده است. چراغ؟ انسان نمیتوانست در برابر زوال خهش بی واکنش و خموش بماند. این راز، این رنج، این بهم پیوسته برهستی طریناک و پر جوش سایه افکنده و او در زیر این سایه غلیظ کوشیده است تا از چیزی و چراغی آن خبری کسب کند.

همراه اسطوره هوس مرگ، افسانه دل انگیز جاوداتی بودن پدید شده است و انسان، به نیروی ذهنی که سرانجام آنرا در باره ادب به "حقایق" تردید ناپذیر بدل ساخت، کوشید تا خود را از زوال قطعی و نهائی و ابدی "نجات بخشد"، برای خود هستی آنسوی گوی تصور کند: بهشتی و دوزخی، گردشی در آسمانها، سپری در د پار سایه ها، بقائتی رموز با قالب مثالی، گذرانی در سرزمین اشباح و فرورهای سرگردان او نخواست به پدید بر ده هستی معین مشخص او که در چار بند زمان و مکان مقید است، سخت بتاراج فنا خواهد در رفت. مرصرد هم در اشک آشیانه اش راهپوشی خواهد افکند. از جهان پرتو شمر به برج تاریک و خاموش عناصر به جان خواهد گریخت. از لوله تب آلود و سپری زندگی بد بار آرام و ابدی طبیعت باز خواهد گشت.

و این بازگشت را هم پهلوان و هم صوفیان میدیدند. آنها آنرا بازگشتی بخداوند آفریننده، بازگشتی به اصل و توحی اصل و وصل میسر میدند. آنها آنرا توحی کمال در مراتب عقل و فطیلت، توحی غوطه زدن در دریای وحدت، توحی پیوستن به شط ازل و ابدی آفرینش می انگاشتند و نه بازگشتی به جهان عناصر و اجسام کک.

خیام سخت مجذوب گردش ذرات بود و این دوران بی گسست و با قبول نهجه "چرخش جاوید" (۱) عناصر او تمکین میداد. میخواست پس از صد هزار سال از دل خاک در وجود سبزه ای برآید (۲). وی دنباله داستانهای زندگی و عشقها و حسرتهای آنرا در هست و بود اشیا "ساز و سوز موادمی جست مانند

(۱) نهجه : Ewige Widerkunft

(۲) خیام : ایگاش که جای آرمدن بودی  
با این ره دور را رسیدن بودی  
کاش از بی صد هزار سال از دل خاک  
چون سبزه امید بردمیدن بودی

شبه جگر شکاف دم ، نوی ناتوان خاد بهارا فرو می‌لعد . ناصر خسرو میگفت مرگ بزرگترین صیب جهانست و دیگر صایب در برابر این صیب کلان سلیم و بی آزار بنظر می‌رسند (۷) افسانه های یونانی از ائمه به مرگ و خدای مرگ آفرین اناشاه است . متکران و شاعران را این نکته سخت آزار میدهد که چرا سرنوشت چنین بازی فوسی انسانهارا ضرر داشته است : از خموشگاه دم بهسرای وجود بیایند ، از لذات هستی ، از زیبایی های تلق و شقی ، از زلال چشمه ها و شبنم ها ، از صخره چنبا و جنگلها ، از لذت عشق وصال ، از گرمای کار و بیکار باخبر شوند و سپس از جمع پاران با صد خواری رانده گردند و بصورت لاشه مکی در دخمه ساهی برسند .

خام پیش از همه شاعران مادرهال آنچه که ابرج آنرا "صل لغو" (۸) نامیده است متحیر و غمناک است . خشم آنها برای آنست که برای جهان نگارند ، ای خرد مند بصورت خدای آسمانی تصور میکنند و سپهر در عینند که خدای آسمانها که خرد مند و دادگراست چرا برای انسان چنین سرنوشتی ضرر داشته است . مرگ عناصر مواد ، مرگ گیاه ، مرگ جانوران بی شعور و کم شعور در نظر آنان امری ماد پست ، ولی مرگ انسان برایشان غیر ماد پست ! میکنند : زیرا کسی جز انسان مرگ خود را از پیش نمیداند و پیوست خود را در زیر این ساطور خون چکان احساس نمیکند و کسی نیز مثل انسان از لذت "بودن" و کاشفای "فمنصور" بهره ور نیست . لذا مرگ انسان بویژه يك فاجعه موحشی است . والا برگی که از بهار چهری نهمید تا زوال پائیز او آزار دهد و یا موی که هرگز ندانست که يك گام دیگر پایمال گذرنده ، ای بی خیال خواهد شد ، یا فاجعه ای رو برو نیستند . ولی انسان با فاجعه ای رو بروست .

این خود نکته انکار ناپذیر است که مرگ همانسان برای هر و باز ماندگانش فاجعه ایست و چون دیگران می‌میرند ، صلی همین فاجعه است که او آزار میدهد زیرا وقتی ناقوسها بعد ادرمی آید نباید پرسید که برای که بعد ادر آمدند ، زیرا برای تو بعد ادر آمد . اند (۹) .

تربس از این فاجعه این مطلب را مطرح میکند که ارزش زندگی درقبال زوال آن چیست ، آنرا چگونه باید بسر برد . کسانی زندگی را بخوار گرفتند و آنرا وقفه ای ناچیز و صنادفی در بین دو دم دانستند و اصالت را با دم پنداشتند و کسانی زندگی را اصل و گرانها شمردند . برخی گفتند باید این گرانها را از پیش ولادت انباشت ، و بهرغم طبعیت مرگ آفرین داد دل ستاند و بی پروا از نیک و بد ، فضیلت و رذیلت ، فراز و خفای را نوازشی ایجاد اد . در رابطه بمرگ ، معنای زندگی مطرح شد و بررسی بزرگ پیش آمد : زندگی برای چیست و چگونه باید زیست ؟

III

قانون مرگ انسان در کارنامه طبیعت يك قانون استثنائی نیست . جهان وجود نه مارا با کیفیت سری درد ناک مغضوب ساخته و نه مارا با امتیازی ویژه عزیز داشته است . مرگ یعنی کمستن نظام يك سازمان و يك تشکل معین . مرگ لحظه ایست ضرر و مطلق از تحیل مواد . اگر درست است . اسه که همه چیز در کار تغییر است ، پس صورت نظام و تشکل کیلی معینی که از گرد پاد تغییر صین بیاند ، محال است . بویژه آنکه انسان خواه از جهت جسمی و خواه از جهت روحی در حد اعلای تشکل و سازشندی متکته است . ظریفترین و دلفریبترین

(۷) ناصر خسرو : سخت تر صیب جهان پیش خرد چیست - تقاضی

پیش این صیب سلیم است پلا هسا و هسانی .

(۸) ابرج : تو چو آن کوزه گر پلهوسی که بهر روز کند کوزه بسی

خوب چون سازد و یا ماد ه کند بزمن کهد و درهم شکند

باز مرغ هوشی بر گیسرد عمل لغو خود از سر گیرد

(۹) جان دن شاعر انگلیسی : هر مرگ انسانی پاره ای از هستی مرا میدهد ، زیرا من خود پاره ای از هستی ام

لذا هرگز نترس ناقوسها برای که بعد ادر آمدند ، برای تو بعد ادر آمدند .

ماقنههای سهرتیک و بیونیک معاصر را نمیتوان با مقز انسان و ۱۰ میلیارد نورون و صد ها میلیارد پاخه - های کمال و چهارصد هزار کیلو متر سبکی صبی درونی و فعل و انفعالات قیهائی و بی - الکتریکی موسوم به " الفاریم " مقایسه کرد. این نظام ، این ماده سازند ، بعضی پدایش در جاده رشد و جانتب زوال سر میکند. ممکن است روزی بر طول عمر انسان تا چند برابر متوسط امروزی او افزیده شود ولی بهر جهت در پایان جاده مد ای سیاه مرگ چشم میخورد. آدمی سهری است .  
 باید با اندیشه مرگ خو گرفت و از آن نهراسید و این سخن کامو (۱۰) را ، نه بدان معنای ویژه ای که او بدان میدهد ، بلکه به معنای مطلقیش پذیرفت : باید در درون مرگ زیست .  
 درک اینکه همه مرگ رازاده ایم و بگفته بیینی " همه بر کاروانگاهیم " لازمه تپیی ساختن خود از اندوه و هراس مرگ است . این همه گری خنک بر مرگ برای چیست ؟ مگر امر تازه ای رخ داده ، یا میند که رخ ندهد ، یا موه که خود در جاده زوال پنهان نیست . چرا این کاروان شکست بر آنکس که زود تر به منزلگاه رسیده است موه میکند ؟ (۱۱) .

بهبوده نبود که سپستان زرتشت در " پشنا " (۱۲) موه کران بر مرگ نفرین می گوید و موه به مرگ را تسلیم در برابر آهن میخورد. بهبوده نیست که دردین مزدائی " شادی " طوری م جهانی که سرشار از صیبت و زوال است از چهار آفریدگان نخستین اهورا مزدا است (۱۳) . بهترین واکنش انسان در برابر طبعی که خواسته است او را خورد کند ، فرو بخشند - باید آن است . باید در زیر این آسمان فراخ ایستاد و بانگ زد : من انسان ، نیرویی بزرگتر از طبیعت را در اختیار دارم ، نیرویی خرد و تلاش و من با این نیرو بر طبیعت و مرگ ، بر عذابهایی طبیعی و اجتماعی غلبه خواهم کرد و نه فقط سیاره زمین نام ، بلکه سیارات منظومه شمسی و آنسوی منظومه را در زیر آئین انسانی خود در خواهم آورد .

در نبرد انسان با طبیعت ، انسان با مرگ ، آری انسان نیرومند تر است ، آری انسان پیروزند نه است . او خا - یی - دوزخی نیستی را ریشه کن نخواهد ساخت ولی بر گوهر پرتکاپی زندگی چند ان خواهد افزود که مرگ در بر تپیی آن سایه ای بزرگ شود . تاریخ سراپا پیروزی پروتیه ها و سیزیک هاست (۱۴) . تسخ زندگی است بر مرگ لذا ما با این سخن مذ هب که میگوید : " بباد مرگ باش " ( Memento mori ) و با این سخن ها یاد کرد که میگوید : " زندگی هستی بر سر ای نیستی است (۱۵) سازگار نیستیم و میگوئیم " زندگی هستی است بخاطر هستی و لا اتر " .

راز پیروزی و پیروزی انسانی در نبردی بی امان ، بی تسلیم ، بی مسستی ، بی گسست ، یگانه ، بر شور ، آگاهانه بر ضد پیداد طبیعت و جامعه ، بر ضد محیط ناهموار است و این نبرد است که چند ان بر روشنی چراغ

(۱۰) نظیر این اندیشه کامو را صائب تبریزی ما بیان کرده است :

- چو شد زهر عادت حضرت نبخشند  
 هرگ آشنا کن بدت روح جان ترا  
 همه مسافرو این بس شکست فاقسه ای  
 بر آنکه پیش منزل رسید میگویند  
 (۱۱) پشنا ۷۱-۷۲ : " کاروشن نیک را میستایم ، عشق و کار نیک را میستایم تا بتوانیم در برابر تو کسی  
 باید آری از شیون و موه خودد آری کردن " .  
 (۱۲) سنگبسته استخر : " خداوند بزرگ اهورا مزدا که این بوم آفرید ، که آن آسمان آفرید ، که مردم آفرید ، که شادی آفرید مردم را " .  
 (۱۳) پروتیه و سیزیک - پروتیه برادر آتلای آتش را از اجاق آسمانی دزدید و به انسان داد و مورد مجازات سخت زوجهتر قرار گرفت . سیزیک فرزند اول خدا ای با هان نیز بجرم فریب دادن مرگ و عشق برزند کسی مورد عذابهایی موحش قرار گرفت .  
 (۱۴) نظیر این سخن صائب :
- هستی دنیای فانی انتظار مردن است ترک هستی ز انتظار نیستی وارستن است

بهری ما فزاید تا آنرا زمانی خورشید جهان فروز خواهد ساخت .

IV

وازا اینجا باید به معنوی راستین زندگی پی برد. نژاد بشر که دنیا را تکامل انواع است، خود را رای تکاملی است. برهانی روشن بر این مدعا آنست که شبه انسانهای غارتشیدن در یوزنیکهان نمودان امروزی بدل شده اند | این تکامل را اندیشه و کار و پیکار پدید آورده است . اگر معنوی زندگی انسانها اندیشه ن، کوشیدن و رزمیدن درست تکامل عمومی تاریخ بشری بشماریم نه تنها سختی درست گشته ایم ، بلکه کاری بجزا کرده ایم . در اینجا آرام آرام بنوعی جاوداتی بودن ، بنوعی بهروری بر مرگ دست می یابیم زیرا اگر درست است که من نواشی از ندر تاریخ ، برگی از پشه اش ، قطره ای از اقیانوسش ، بر توشی از خورشیدش هستم ، پس هستی من ، رنج من ، تلاش من ، محبت نیست . علی است در مسیر تاریخ ، گامی است در جاده ای انجام تکامل .

اگر این کوششهای پر عذاب انسانها نسلها نیند ، این دماوند ها و سپهد های علم و هنر و فن و نظام و دنیست گردنی آمد . زندگی باین درجه از راحت و فراغ و زیبایی نرسید . و اگر این کوششهای پسر عذاب نسلها و انسانها نیند ، بفرنجهای امروزی انسان حل شدن نیست . اندیشه و کار و پیکار کم نبود ، بی رنگ عادی و خسته کننده هرانسان ، موجد تاریخ پر شکوه تمدن انسانی است و معنی و مضمون و محتوی زندگی فقط و فقط از همین جا است نه در پیش ووش ، نه تلالهای جاه طلبانه و خود فروشانه ، نه انواع رذالتها و قساوتهای جانورانه .

و اگر چنین است که اندیشه کار و پیکار گاه مبتدل و بهدست ملال آور و مکرر روزانه در زمینه علم و هنر ، تولید و مبارزه طبقاتی نگارنده تاریخ شگرف و معجز نمون بشری است پس زندگی ما لمحله ایست از تاریخ و در تاریخ انسانی ابدی است و در تاریخ انسانی باید آر و برقرار است . اگر مرگ از جهت شخصیت بزرگ و معین من و تو زوال مطلق است ، از جهت شخصیت بشری مانسی است ، در اینجا مطلق حرکت تکاملی تاریخ است .

صوفیان میگفتند مرگ پای است به جهانی بهتر و ما را از مرگ بردی است زیرا از جمادی به نباتی ، از نباتی به حیوانی ، از حیوانی به انسانی میریم و سپس فراتر می جهیم و بطلب میرویم و بخدای میرویم (۱۱) . از اینکه طرف مرگ را زوال محبت نمیدانستند و فکرش از فکر آنان که مرگ را زوال محبت پنداشتند زوفاست ولی او نقش مرگ را به مثابه مرز تحول کبلی تاجایی که انتقال از جهان جانوران بهر تسمه انسانیت است درست میدید و سپس آنرا بدرستی حل نمیکرد ، چنگ در دام نخیل میزد ، در چارانتزاع و تجرید بدون اثبات میکرد .

دقت کنید ، اینجا نکته بزرگی است | عارف از این جهت مسئله را بدرستی حل نمیکرد که انسان را ب موجودی آسمانی از نوع ملائکه و خدا پیمان بدل میساخت ، یعنی موجودی پنداری . ولی در همین حال احساس میکرد که رتبه امروزی انسانی گذراست و انسان باید به نیرویی همه دان و همه توان بدل شود و رتبه کمالی که تاکنون بوده نباید بگذرد . دانش امروزی نوعی سازمانی و انقلابی رنگ میزند . عبرت انگیز و عالی است |

(۱۱) مولوی :

از جمادی مردم و نامی شدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم  
باردیگر از نیک پسران شوم  
.....

از نطفه مردم ز حیوان سرزدم  
پس چگونه چون ز مردن کم شدم  
آنچه اندر وهم نباید آن شوم  
.....

انسانیت در پی ظفرند و برشکوه خود بجلو میروند و این من و تو او شمس که با اندیشه و کار و پیکار آفریننده خود در این جهان، این پیله ظفرند را ایجاد کرده ایم.

زندگی ما - اگر در اندیشه و کار و پیکار سازنده و آفریننده بگذرد - در صورت تاریخ است، بخشی است از این پیله، و الا مانند زندگی خوکان و میمونان است، سیری صعودی نیست، سیری نزولی و لا اقل در جازدن است. زندگی جانوران تسکین فراتر خود است در نبرد که؟ آیا ساز است که آدمی گرگ آدمی شود و جهان جنگ همه بر ضد همه؟ آیا رواست که آدمی از آدمی بهره کشی کند، آدمی را به فقر و بیماری و جهالت محکوم سازد؟ آیا اینست زندگی در خورد این شاهکارهای شکر جهان وجود - انسان؟

۷

و نیز این سخن که مرگ را شرط بقا میبندد از نظر نگاه هستی و تکامل سخنی باطل است. لمحہ ای میبندد که مرگ از کار بازی ایستاد و همه چیز ابدی میشد. معنای این فرض چیست؟ حفظ وضع موجود یا زکود. معنای رکود چیست؟ تعطیل شدن پدایش ها و پادشاهها، تسلط شدن مرگ با تسلط قطعی و ابدی. ذخیره تکامل در هر نسلی محدود است و باید نسلی دیگر با ذخیره نو بمیدان آید و الا چشمه جنبش تاریخ خواهد خشکید و گناه کمال بستگاری ای بدل خواهد گردید.

لذا مرگ، یعنی از میان رفتن نظامی برای پدایش نظامی دیگر، از میان رفتن نسلی برای زایش نسلی دیگر، افزایش و پویایی در دست تکامل است. درد انگیز بودن آن تنها انعکاس ذهنی برای انسان است که شخصیت ویژه خود را برای همیشه از دست میدهد. این یک اندوه تنگ میدان و خصوصی است. ولی در کارگاه وجود، این حادثه را نمیتوان شر مطلق دانست. شاید این نکته که هیچ زوالی نیست که صالح ظهور جدیدی را فراهم نکند، اگر بدرستی درک شود از انده زوال بگذرد. کار، چنانکه در ابته این نظر میسرست با از خاک برآدن و در خاک شدن که خیار میگذرد خاتمه نمی یابد، مرحله سومی نیز هست؛ بار دیگر و بانبروش فراوانتر از خاک برآمدن. چنانکه گفتیم این دوران و تبادل ابدی مواد، این رستاخیز جاوید، برای شخصیت معینی که نابود شده است دردی را چاره نمیکند، ولی نوعی از بقا واقعی نه پنداری و تخاصنی را در بقا، ماده با شعر، در ر بقا، تحریک و پیوند ماده با شعور و نظر مجسم میکند. مذاهب "محشر"، "رستاخیز" و "فراشکرد" را در پایان دالان مه آلود زمان میدهند ولی آخر جهان پیوسته در رستاخیز است. پائیز و زمستان هر نسل با بهار و نسل دیگر همراه است. بقول رابرت فراشت: گلهای تازه ای بر روی گلگهائی که پاره اریست اند پسر میکشایند و برگر آنها میروند. "فراشکرد" در برابر دیدگان ما انجام میگیرد. اصالت باز زندگی و رستاخیز است. آری اصالت با آنهاست. عدالت در آنست که هر نسل با حق و تسلط یک نسل معتبر و برتر از انسانسی در روی این زمینهای پیرکت آزاد و مساعد تمدن بنزد و آنگاه که لازم آمد خانه آرامه را به نسل دیگر بسپارد تا آنرا بهتر بپاراید.

VI

و اینک در پایان این سیر کوتاه به بحث "ایثار" و جانفشانی میرویم. انسان خردمند نه تنها مرگ خود را با درک منطقی و معنای تلقی میکند، بلکه اگر لازم باشد، جان خود را نیز فدا میکند. میگویم "اگر لازم باشد" یعنی هرگاه که تاراجان شرط ضروری برای دفاع و حفظ یک فضیلت انسانی است و بسود انسانیت است و در جهت منافع تکامل و تاریخ است. و الا زندگی هر انسان سرطانی ای بی همتا و گرانبهاست. آری نسیاید به زنده زندگی با آزرده پلایه جنگ زندگی و بی نیاید آنرا با دیوانه سری سوخت و نابود کرد. باید آنرا با دقت و احساس مسئولیت در جهت تکامل تاریخ، در جهت تکامل آن گوشه و آن لحظه تاریخ که بپاس سپرده شده است تا حد ایثار، صرف نمود. طبیعت خود مرگ و زوال را از جهت بی با پسر شدن موجود زنده تدارک میکند.

اناکرثوست شاعر یونان باستان پیروی را از مرگ بلائی، شومتر میبندد (۷). اگر از شاعرانه بودن این سخن (۷) اناکرثوست شاعر یونان باستان: ایله کسانی که از بهم مرگ به پیری پناه میبرند.

بگذریم باید گفت پوری نیز شرمی نیست بلکه در ارك طبعی مرگ است. ولی ای چه بسا که آدمی داوطلبانه، در عین نشاط حیات، در بحر حوض جوش زندگی بد نبال اجرا وظیفه انسانی خود میبرد و حیات در اسارت، پستی را برنی تابد و آنرا به چهره متعكر و جهاش برود میگوید و مرگ را بعنوان ازار نبرد نمیداند. بسوی ایتار پاکسانی میروند که مانند عرب نوسلمان و فدائی صباحد را آرزوی بهشت و بقا خیالی هستند و پاکسانی که معنای زندگی، سمت و وظیفه آنرا درک کرده اند و بالاتر از آنند که بخاطر ماندن چند سالی بیشتر بر روی زمین جبهه سائی کنند، دروغ بگویند، برده شوند، تن بردالت و خیانته دهند، سالیق تره را بر خود هموار کنند.

ایثار جان در راه وظایف و فضايل انسانی پیوسته یکی از زیباترین و عالی ترین اقدام حیاتى انسان است. این فضیله ویژه قهرمانان تاریخ است و هرچون و نژادی را ارزانی نشده و لذا بخشیه در برابر قهرمانان تاریخ سرعجل فرود می آید.

و اگر خواهیم از این گفتار نتیجه بگیریم، نتیجه چنین است: زندگی برادوست بدانیم، آنرا درجهت تعامل تاریخ و صالح انسان صرف کنیم، با مرگ خوشترد و متن بد بود شهم، اگر لازم شود زندگی را بخاطر زندگی تشار کنیم. مادام مرگ را بد و اذیتیم و باورمند باشیم که اصالت باز زندگی است و بشر یعنی از پیش آنسرا خواهد آراست و آوند آنرا از زلال بهر پوری خواهد آید.